



پیغام عشق

قسمت نود و پنجم





دعای بی خودان

بندگانِ حقِ رحیم و بُردبار
خویِ حق دارند در اصلاحِ کار

مهربان بی رشوتان یاری گران
در مقامِ سخت و در روزِ گران

هین بچو این قوم را ای مُبتلا
هین غنیمت دارشان پیش از بلا

ابتلایِ تو همین دیدِ کز است
سوی گمراهی تو را او رهنُست

دیدِ کز باشد کمینه روزنی
دید از آن روزن جهان را می زنی

صد هزاران موی در دیده شده است
دیده‌ی زفتت از آن تیره شده است

موی نام و موی نان و هم عیال
چشمِ حق بین را بُود رنج و وبال

رنج و شادیتِ گروی نام و مال



بیم و امیدت هم از زاد و عیال

هر یکی قاضی این لحظه شود
در مزاد خویش حکمی می دهد

این چه حيله‌ست کز کفش آن بحر زفت
کور و ناپیدا بدان حيله شده‌ست

داروی دیده بجو بی رشوتان
از کف پر مهر آن حق سیرتان

گهلشان بر دیده زن بینا شود
پیش از آنکه دیده‌ات اعمی شود

بی تعلل بی ز لاف رایبی زنند
بهر تبدیلت دعایی می کنند

آن دعای بی خودان خود دیگر است
آن دعا زو نیست گفت داور است

آن دعا حق می کند چون او فناست
آن دعا و آن اجابت از خداست



چون تو بهر پندش آماده شوی
محرّم صد سرّ بنهفته شوی

گفت یا رب منگر اندر فعلشان
دستشان گیر ای شه نیکو نشان

خوش سلامتشان به ساحل باز بر
ای رسیده دست تو در بحر و برّ

ای بداده رایگان صد چشم و گوش
بی ز رشوت بخش کرده عقل و هوش

پیش از استحقاق بخشیده عطا
دیده از ما جمله کفران و خطا

ما ز غفلت کفر نعمت کرده ایم
هوش بر صد گوشه قسمت کرده ایم

روز را بُردیم در بیگار ما
جهد کرده خود ندیده بار ما

در جهان رفته به امید خوشی
گوش ما بگرفته سوی خود کشی



یار اینجا مقصد اینجا در تو است
تو چه پنداری که بیرون از تو است؟

ای عظیم از ما گناهان عظیم
تو توانی عفو کردن در حریم

ما ز آرزو و حرص خود را سوختیم
وین دعا را هم ز تو آموختیم

وعده‌های قلب این نفس پلید
پرده‌های آبروی ما درید

صد در آتش نمود در چشم آب
خود نبد آب و همه بد آن سراب

وا رهان ما را ز ما ای مستغاث
توبه کردیم از ذکور و از آناث

عمر بی توبه همه جان کندن است
مرگ حاضر غایب از حق بودن است



با عرض سلام و احترام خدمت استاد گرامی و همه یاران معنوی

غزل ۲۹۴۸، برنامه ۸۳۴

ای کرده رو چو سرکه، چه گردد آر بخندی

والله ز سرکه رویی تو هیچ برنبندی

مولانا رو به انسانهای عبوت می کند و می گوید: ای انسانی که در اثر همانیده شدن با چیزهای آفل و دردهای حاصل از آنها، ترش رو و غمگین هستی، چه می شود که این همانیدگی ها را رها کنی و دوباره به جنس اولیه خودت که بی نهایت و ابدیت خداست زنده شوی و مانند گل بخندی. والله اگر این همانیدگی ها را در مرکزت نگه داری، از این غمناکی و فکر و عمل کردن بر حسب این غمناکی، هیچ بر و میوه ای در زندگی نخواهی داشت و زندگیت بی ثمر خواهد بود. غمناکی انسان به این دلیل است که با چیزهای ذهنی هم هویت شده و همانیدگی ها مرکز او شده اند و چون این همانیدگی ها از جنس جسم هستند و هیچ جسمی دایمی نیست و با زمان تغییر می کند و از بین می رود، بنابراین احوال ما را زمان و همانیدگی ها تعیین می کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۱ و ۵۳

هست احوالم خلاف همدگر

هر یکی با هم مخالف در اثر

موج لشگرهای احوالم بین

هر یکی با دیگری در جنگ و کین



فکرهای مربوط به همانیدگی‌ها، مانند خوشه‌های گندم دسته دسته در سر ما جمع شده‌اند، هر کدام از این همانیدگی‌ها می‌خواهند مرکز ما شوند و حال ما را تعیین کنند و با یکدیگر در حال جنگ و ستیز هستند و غوغایی در درون ما بر پا کرده‌اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

تلخی ستان، شکر ده، سیلی بنوش و سر ده

خندان بمیر چون گل، گر زانکه آرجمندی

پس برای رهایی از این غمناکی و ترش رویی و جنگ و ستیز درون باید درد هوشیارانه بکشی، پس با رضایت و خشنودی همانیدگی‌هایت را بشناس و با صبر و شکر، تلخی و سیلی و درد از دست دادن و رها شدن از اعتیاد همانیدگی‌ها را بکش. مانند گل، گلبرگ‌های همانیدگی‌هایت را پَر پَر کن و خندان و راضی نسبت به من ذهنی بمیر، چون تو از جنس خدا هستی و بزرگ و ارجمند هستی، پس مرکزت را عدم کن و اجازه بده که از آن مرکز عدم، شاهد و شکر به وضعیت هایت بریزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

بشکفته است شوره، تو غوره‌ای و غوره

آخر تو جان نداری، تا چند مُستمندی؟

درخت شوره گز در زمین شوره زار و خشک توانسته شکفته شود و گل دهد، اما تو همچنان در حالت غورگی و نارسایی باقی مانده‌ای و گل حضورت باز نشده، مگر تو جان نداری تا کی می‌خواهی به این گدایی دنیا و بیچارگی حاصل از دیدن بر حسب همانیدگی‌ها و دردها ادامه دهی.

مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۷۸۸ و ۱۷۹۰



همچو قوم موسی آندر حرّ تیه

مانده‌ای بر جای چل سال ای سفیه

نگذری زین بُعد سیصد ساله تو

تا که داری عشق آن گوساله تو

تا زمانیکه تو عشق این گوساله من ذهنی را داری و دید غوره‌گیت را ادامه می‌دهی، نمی‌توانی از این بیابان ذهن رهایی پیدا کنی و هیچ پیشرفتی نمی‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

با کان غم نشینی، شادی چگونه بینی؟

از موش و موش خانه، کی یافت کس بلندی؟

تو در معدن غم زندگی می‌کنی، خودت را به جسم کاهش دادی و به زمان گذشته و آینده افتادی. گذشته‌ای پر از درد و همانیدگی و آینده‌ای پر از ترس و نگرانی. پس و پیش تو همه از جنس غم است، پس چگونه می‌توانی رنگ شادی را ببینی. هر همانیدگی را که از دست دادی به جای اینکه مانند پرنده، پرهای روح را باز کنی و از روی آن بپری، از ترس گریبان مرگ مانند موش در زمین فرو رفتی و فکر آن را رها نکردی.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷

مرغ جانش موش شد سوراخ جو

چون شنید از گریبان او عَرَّجوا



از موش و موش خانه چطور می توانی به بی نهایت خدا زنده شوی؟ تنها عنایت خداست که می تواند تو را از موش من ذهنی و موش خانه ذهن و همانیدگی ها نجات دهد.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۶

نیم ذره زان عنایت به بود

که ز تدبیر خرد سیصد رصد

نیم ذره عنایت ایزدی که با فضاگشایی به دست می آید، بهتر است از اینکه از من ذهنی سیصد جور عقل و صلاح دید بگیری.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

بالای چرخ نیلی یابند جبریلی

وز خاک پای پاکان یابند بی گزندی

حضور را و زنده شدن به خدا و پیام آوردن از آنجا را بالای چرخ نیلی پیدا می کنی، یعنی از حیطة نفوذ همانیدگی ها خارج شوی و در مقابل انسان های پاکی چون مولانا متواضع شوی تا دیگر هیچ گزندی از همانیدگی ها به تو نرسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

ای لولیان لالا، با لا پریده بالا

وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی

لولیان لالا انسانهایی هستند نظیر مولانا که فضای درون را باز کرده و بی نهایت کردند و نغمه شادی زندگی را سر دادند و این آزادی از طریق شناسایی و لا کردن همه آن چیزهایی صورت می گیرد که در مرکز ما هستند. پس ای انسان های



عاشق که برای شاد بودن آفریده شده‌اید، با «لا» به بالا بپیرید و خودتان را از این هیولای من ذهنی و چون و چندی آن رها کنید.

با تشکر و احترام،

پروین از استان مرکزی



برنامه ۸۳۴

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴

صد هزاران دام و دانه‌ست ای خدا

ما چو مرغان حریص بی‌نوا

خدایا دهها هم هویت شدگی در ما هست. هر چه را که دیدیم، خواستیم و به آنها چسبیدیم و جزوی از خودمان کردیم.

حریص شدیم و از خوردن این دانه‌های هم هویت شدگی سیر نمی‌شویم.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵

دم به دم ما بسته دام نویم

هر یکی گر باز و سیمرغی شویم

هر لحظه به یک هم هویت شدگی جدیدی می‌چسبیم. حتی اگه عاقل‌ترین هم که باشیم باز به دام می‌افتیم، چرا که

همچنان در ذهن هستیم، و از راه تغذیه همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کنیم.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶

می‌رهانی هر دمی ما را و باز

سوی دامی می‌رویم ای بی‌نیاز

ما را از یک همانیدگی رها می‌کنی ولی ما باز حریصانه به یک دانه بی ارزش دیگه‌ای در این دنیا می‌چسبیم، درحالی‌که

ما بی‌نیاز از این جهان مادی هستیم.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷



🌹 ما در این انبار، گندم می‌کنیم

گندم جمع آمده، گم می‌کنیم

مدام تلاش می‌کنیم با فضاگشایی حضور در خود انباشته کنیم، ولی از طرفی دیگر این حضور جمع شده را گم می‌کنیم، دوباره به ذهن برمی‌گردیم، شروع می‌کنیم با عینک مادی جهان و خودمان را تماشا کردن، هر وضعیتی که ما رو دعوت می‌کنند یک واکنش ذهنی نشان بدهیم یک موش هستند، یعنی مسجد ضرار یعنی عدم فضاگشایی.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸

🌹 می‌نیندیشیم آخر ما به هوش

کین خَلَل در گندم است از مکر موش

و نمی‌توانیم بفهمیم که زنده شدن ما به خدا چرا هنوز صورت نگرفته!! خللی که در کار ما هست از کجاست؟ یعنی از مکر موش من ذهنی اول خودمان، و بعد دیگران غافل هستیم، که چطور این موش حيله گر حضور ما را می‌دزدد. این مسولیت ماست که راههای ورود این موش را به انبار حضورمان پیدا کنیم.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹

🌹 موش تا انبار ما حُفره زده‌ست

وز فَنَش انبار ما ویران شدست

پس یک سوراخی در انبار ما هست که از حيله گری اوست که حضور در ما به اندازه‌ای جمع نمی‌شه که ما به خدا زنده بشویم، و اصلاً نتوانیم خوب ببینیم و درست شناسایی کنیم.

این موش من ذهنی از طریق دید و عینک من ذهنی به انبار ما راه پیدا کرده، از طریق درست کردن مسئله؛



- از طریق پندار کمال
 - از طریق مقایسه خود با دیگران
 - از طریق تمرکز روی اشتباهات دیگران
 - از طریق کنجکاوی و سرک کشیدن در زندگی دیگران و خلاصه انبوهی عینک‌های مادی به انبار حضور ما راه پیدا کرده.
- و اینها تماما فن‌های حيله‌گری من ذهنی خودمان است.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

اول ای جان دفع شرّ موش کن

وانگهان در جمع گندم جوش کن

پس قبل از هر چیز اول باید این فن‌های زیرکانه من ذهنی خودت را شناسایی کنی و بعد از اون این فضا رو باز کن و از جنس خدا بشو.

مدام ناظر اعمال و رفتار این موش من ذهنی باش تا با عنایت خدا بتونی نجات پیدا کنی.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱

بشنو از اخبار آن صدرِ صدور

لا صلوه تمّ الاّ بالحضور

از بزرگان بشنو که هیچ عبادتی بدون حضور امکان پذیر و کامل نیست، یعنی هر لحظه حاضر و ناظر اعمال و رفتار من ذهنی خودت باش.



مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

گر نه موشی دزد در انبار ماست

گندم اعمال چل ساله کجاست؟

پس دزدی در حال دزدیدن است، در غیر این صورت بعد از چهل سال عبادت چرا هنوز این همه درد و رنجش و کینه داری؟

یعنی تامل کن که عبادتت بدون ناظر بودن بر ذهنت بوده، از روی هوشیاری حضور نبوده و فقط در ذهنت زندگی می‌کردی.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳

ریزه ریزه صدق هر روزه چرا

جمع می‌ناید درین انبار ما؟

تو که از جنس حضور و فضاگشایی هستی چرا این فضا آن قدر باز نمی‌شه که به خدا زنده بشی؟ پس چرا حالت خوب نمی‌شه؟ عبادت ذهنی انرژی دادن به هم هویت شدگی‌ها حالم دست فکرها و فکرها دست موش هاست.

پس تامل کن که دزدی همراه توست که از او غافل هستی.

با تشکر فریده از هلند 🙏🙏🙏



❁ با عرض سلام و ادب خدمت شما

و خانواده‌ی محترم گنج حضور ❤️

💎 موضوع: اکل و ماکول چیست؟

🌟 مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۵

🌟 یک نیم جهان، کرکس و نیمیش چو مُردار

🌟 هین چشم چو کرکس سوی مُردار مدارید

🌟 جناب مولانا در این بیت می‌فرمایند: منِ ذهنی این جهان را مُرده و خودش را همانند کرکسی می‌داند که باید با عجله از این مُردار تغذیه کند.

ولی طبق گفته‌ی جناب مولانا و قرآن قانونی وجود دارد بنام قانون "اکل و ماکول" یعنی هر چیزی که می‌خورد، لزوماً خورده نیز می‌شود.

پس اگر ما خودمان را همانند کرکسی می‌دانیم که باید با حرص زیاد چیزها را به خودمان اضافه کنیم، مطمئناً عده‌ای نیز ما را مُرده‌ای می‌بینند و در صدد اضافه کردن ما به خودشان هستند و تا منِ ذهنی ما از بین نرود این چرخه ادامه پیدا می‌کند.



🌟 مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۹

🌟 مُرغکی اندر شکارِ کرم بود

🌟 گُربه فُرصت یافت، او را، دَر رُبود



جناب مولانا در این بیت می‌فرمایند: همانطور که در طبیعت هر چیزی که می‌خورد، لاجرم خورده نیز می‌شود، در من ذهنی هم بدین گونه است و این تنازع در عرصه‌ی من ذهنی آدمی هم برقرار است، چه بسا موجی از فکر و خیال در ذهن آدمی ایجاد شود و ناگهان موجی دیگر از افکار از راه برسد و این دو موج با یکدیگر به کشمکش می‌پردازند و طبق اصل "اکل و ماکول" آن فکری که قوی تر است در ذهن فرد باقی می‌ماند، پس اگر می‌خواهیم خورده نشویم باید عدم شویم و این کار از طریق تسلیم و شکر و صبر و پذیرش اتفاق این لحظه امکان پذیر است.



مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۲۰

اکل و ماکول بود و بی‌خبر

در شکار خود ز صیادی، دگر

جناب مولانا در این بیت می‌فرمایند: آن پرنده هم خورنده بود و هم خورده شد، دقیقاً مثل انسانی که دارای من ذهنی است. یک روز به فردی حسد می‌کند و به او ضربه می‌زند، و دیگر روز فردی دیگر به او حسادت می‌کند و به او ضربه می‌زند.



مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۴۸

هر کجا دام است و دانه کم نشین

رو زبون گیرا، زبون گیران بین

جناب مولانا در این بیت می‌فرمایند:



ای انسان با چیزها هم هویت نشو و ای انسان منِ ذهنی که صیاد چیزهای حقیر دنیایی هستی، تو برو عاقبت انسانهایی را ببین که با چیزهای حقیر دنیا هم هویت شدند. آنها دنیا را شکار نکردند بلکه دنیا آنها را شکار کرد.



مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۲۹ 🌈

هر خیالی را خیالی می خورد 🌈

فکر آن، فکر دگر را می چرد 🌈

جناب مولانا در این بیت می فرمایند: 🌈

فکر بعد از فکر در منِ ذهنی انسان بوجود می آید و این افکار به انسان مجال زنده شدن به حضور را نمی دهند.



با احترام 🦋🙏

ساناز هستم از اصفهان 😊🙏🌸❤️



برنامه شماره ۸۳۶

گر نخسبی ز تواضع شبکی، جان چه شود؟

ور نکوبی به درشتی در هجران چه شود؟

غزل شماره ۸۰۰ از دیوان شمس مولانا:

حاصل آگاهی و تواضع و تعهد مولانا در شناساندن ارزش انسان.

بینش و نگرشی عمیق و هوشیارانه از مرکز انسان و حفاظت آن از خطر همانیده شدن و به خواب ذهن فرو رفتن و حفظ از خطر نا امید شدن.

همچنین توانایی یاری گرفتن از قدرت و خرد زندگی جهت تبدیل شدن و شرح صدر یا فضاگشایی و انبساط.

مولوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۵۶

وامدار شرح اینم، نک گرو

ور شتابستت، ز الم نشرح شنو

اسرار و حقایق را با سینه‌ای گشوده شده توسط تسلیم و فضاگشایی از سوره انشراح بشنو:

آیا تو را شرح صدر عطا نکردیم؟ و بار سنگین و گران را از پشتت برداشتیم؟

مولوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرحت داده‌ایم

شرح اندر سینه ات بنهاده‌ایم

شرح صدر، طریق توازن و بخشندگی و طریق تواضع با مرکز عدم است.



شرح صدر، طریق صبر و شکر و پرهیز و طریق خاموشی ذهن از قضاوت و مقاومت و طریق درشتی نکردن است.

مولوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترده بهر ما بساط

که بگوئید از طریق انبساط

طریق انبساط، طریق راستی، پذیرش و تسلیم است.

طریق انبساط، طریق امید به رحمت خدا و درد هوشیارانه و نترسیدن از انداختن همانیدگی هاست.

دانستیم که ما این ذهن محدود و این فکرها و دردها نیستیم، پس از ورای ذهن و از طریق فضاگشایی و انبساط، فکر

و عمل کرده و ذهن را از مقاومت و قضاوت خاموش می‌کنیم.

مولوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه ایم

از ورای تن به یزدان می‌زییم

طریق انبساط، طریق شناسایی همانیدگیها با نور و دید زندگی بدون مقاومت و قضاوت، طریق نیازمندی به آموزشهای

بزرگان و طریق همراهی و یاری و خاموشی است.

دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۸

ره رو بهل افسانه، تا محرم و بیگانه

از نور الم نشرح، بی شرح تو در یابد

با احترام، مریم، اورنج کانتی



روز شیرین امروز، مبارک

فریدون هستم از مهرشهر کرج

☞ هفتاد و سومین بیت، با کلمه‌ی (اَلْسَتْ) از ابیات مولانا

☞ رباعی ۱۳۶۷

هم مستم و هم باده‌ی مستانِ توام

هم آفتِ جانِ زیرِ دستانِ توام

چون نیست شدم، کنون ز هستانِ توام

گفتی که الست! از الستِ آنِ توام

می‌فرماید: از آن شرابِ عشق و یکتایی که به وجود من می‌دهی مست هستم، یعنی با تو یکی هستم و چون از تو جدا نیستم و وجودم آکنده از این شراب است، من نیز به جامِ همه‌ی اطرافِ خود عشق می‌ریزم.

این اصلِ اساسی تسلیم در انسان‌هاست.

با ریختن پرده‌های مقاومت، این بودنِ ناب و خالص، بر آن پس زمینه‌ی اصیل منطبق می‌شود و کار ما و خداییت، با هم تبدیل به یک کار می‌شود. هم مستم و هم باده‌ی مستانِ توام:

اگر «زیردست» را به معنای پست، فرومایه و ذلیل در نظر بگیریم، در مصرع دوم بیت اول «زیردستان» اشاره به کسانی است که خود را از گردش شراب عشق، بین عاشق و معشوق محروم کرده‌اند و دل به لذات گذرای جهان محدود بسته‌اند.



اینان در جهت عکسِ تعالی و یکتایی در حرکت‌اند و به دلیل مقاومت درونی بسیار، ارتعاشِ عشقی امثالِ ابدال، عارفان و پیامبران را همچون بلایی در سرِ راهِ همانیدگی‌های خود می‌انگارند. بنده‌ی عاشق، در اوج مستی و یگانگی به پروردگار خویش می‌گوید «آفتِ جانِ زیرِ دستانِ تو هستیم».

شاید این مصرع اشاره به قانون غیرت می‌کند، چون در جهان، هر چیزی به هر حال از جنس یکتایی است و طبیعت آن است که به یکتایی بازگردد و مقاومت‌های ما برای نگه‌داشتن همانیدگی‌ها، تلاشی بیهوده است. این هویت‌های کاذب در هر صورت خواهد ریخت تا تمام آنچه که از اوست، پاک شده و به او بازگردد.

چون نیست شدم کنون ز هستان توام:

اگر اکنون در فضای یکتایی هستیم و بر تو منطبق و یکی هستیم، تنها یک دلیل دارد؛ آن هم گشودن فضای عدم از درون من است که موجب شده، بودنِ من با بودنِ تو یکی باشد. بی هیچ شکی این مصرع، نمادِ غیرت الهی است. زیرا با نگاه داشتن هویت‌های کاذب، فانی و گذرای این جهانی امکان راه یابی به یکتایی وجود ندارد. باید هر لحظه بازبینی کنیم و ببینیم که آیا هنوز بر اساس الگوهای همانیده عمل می‌کنیم یا نه؟ اگر اینگونه است با صبر و شکر و استغفار، باز هم از ابتدا شروع کنیم.

گفتی که الست! از الست آن توام:

تو گفتی اگر من بجای رفتن به گذشته و آینده اینجا باشم، آفریدگار، آفریده و آفرینش با هم یکی می‌شود. این یعنی الست. پس اگر من با ثبات در قوانینِ اصیلِ زندگی، حقیقتاً به این لحظه زنده شوم، تمام ابعادِ من تبدیل به «بلی» می‌شود. پس این دیگر «من» نیست، خودِ «تو» است. یعنی این من با تو منطبق است و مالِ تو است؛ چون این وجودِ امانی از همان لحظه‌ی خلقت، «خودِ تو» بوده و همیشه نیز هست.

🙏 با سپاس فراوان، فریدون از مهرشهر کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغامهای عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده میشود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، میتوانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com